



شعر افغانستان

از شرب و کابل

شعر و شخصیت علامه سید محمد کاظم بلبل
محمد سرور رجایی

علامه سید محمد کاظم، متخلص به بلبل در سال ۱۲۲۲ هجری شمسی در دره سنگلاخ از توابع ولایت میدان دیده به جهان گشود. وقتی کودکی بیش نبود به همراه خانواده خود به کابل کوچید. استعمار انگلیس که در طی دو جنگ نابرابر در قرن نوزدهم با مردم افغانستان شکست سنگینی را به رهبری روحانیت از مردم افغانستان متحمل شده بود، پس از شکست دوم با حيله و نیرنگ عبدالرحمان خان را بر سرنوشت مردم افغانستان به عنوان امیر و حکومت او را به عنوان ابزار دست خود برای نابودی مردم افغانستان روی کار آورد. این حاکم دست‌نشانده نیز برای اجرای فرمان اربابانش در پی سرکوبی روحانیت و شخصیت‌های سرشناس مردمی برآمد. یکی از این خانواده‌های مردمی و روحانی خانواده سید محمد کاظم بلبل بود. سید محمد کاظم در آن زمان دوازده سال داشت که عبدالرحمان؛ پدر، پدر بزرگ و عموهای او را دستگیر کرد و به شهادت رساند و خانواده‌های آنها را نیز به اسارت برد. در این میان تنها سید محمد کاظم نوجوان دستگیر نشده و در خانه یکی از دوستان خانوادگی‌اش در نواحی کابل مخفی می‌شود. یک‌ماه بعد از آن حادثه زنان و کودکان این خانواده مبارز آزاد می‌شود، اما خطر دستگیری سید محمد کاظم بلبل همیشه توسط عوامل حاکم وقت احساس می‌شود. از این روی او به همراه یکی از دوستان خانوادگی‌اش به صورت مخفیانه از افغانستان خارج و به ایران می‌رود و بنا بر سفارش او که راه نیاکانش را ادامه بدهد؛ در آغازین روزهای ورود خود در شهر مشهد در مدرسه علمیه «بهدال خان» مشغول فراگرفتن



دانش و علم می‌شود. بلبل مدت چهارده سال در مشهد با جدیت تمام در حوزه علمیه درس می‌خواند و می‌آموزد. نبوغ سرشار سیدمحمد کاظم در یادگیری زبان و ادبیات عرب و درس‌های متداول سبب می‌شود که روحانیون ایرانی و افغانستانی استعداد او را ستایش کنند. وی در آن زمان با آشنایی کامل با فنون و صنایع ادبی شعر برای تحصیلات بیشتر و سپری کردن دوره‌های درس خارج راهی نجف اشرف در کشور عراق می‌شود. بلبل پنج سال در مدت اقامتش در نجف نزد علمای برجسته آن زمان تحصیل می‌نماید. وی که در ادبیات و عرفان اسلامی نیز دست بلندی داشت و ارزش روشن‌گری‌های اسلامی را با رهبری روحانیت به خوبی می‌دانست، سرانجام در سال ۱۲۹۹ خورشیدی به سرزمین خود باز می‌گردد و با برپایی مجالس منقبت‌خوانی و سخنرانی‌ها در حسینیه‌های چنداول که یکی از محلات مذهبی و شیعه‌نشین شهر کابل است، در آغاز قرن سیزدهم خورشیدی؛ آغازگر ادبیات مذهبی و آیینی افغانستان می‌شود. بدون تردید بلبل با توانایی‌های ادبی خود در روزگاری که محافل مذهبی هیچ رونقی نداشت و حتی حاکمان وقت می‌کوشیدند تا ادبیات و به ویژه ادبیات آیینی و مذهبی را به حاشیه برانند؛ کار بزرگی را به انجام رساند. از مهمترین خدمات ارزشمند و ماندگار علامه سیدمحمد کاظم بلبل آزادی‌های مذهبی شیعیان در کابل است که به تبع آن در تمام افغانستان «تکیه‌خانه‌ها» دایر شد و تغییر وضعیت سیاسی جامعه نیز بر اثر تلاش و مجاهدت علمای شیعه به خصوص این روحانی مبارز است. علامه بلبل بعد از عمری مجاهدت و ارشاد و روشن‌گری، سرانجام در سال ۱۳۳۳ خورشیدی دنیای فانی را وداع گفته و به ندای حق لبیک می‌گوید. آرامگاه این روحانی مبارز در کابل امروزه زیارتگاه خاص و عام است. از این شاعر آیینی افغانستان مجموعه شعری مشتمل بر بیست هزار بیت در سال ۱۳۶۵ از سوی موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی فرهنگ انقلاب اسلامی افغانستان، در تهران با مقدمه‌ای از دکتر هدی نویسنده نامی افغانستان با موضوع «مدخلی بر جامعه‌شناسی مذهبی ملت افغانستان» منتشر شده است.

مخمس بلبل در تضمین شعر «فارغ»
 امروز شد آن وقت که تا چرخ معلق
 سر باز زند طبع من از فکر فرزندق
 گردم اگر از لطف خناوند موفق
 آغاز کنم تا دم دم این سخن حق
 هم نعت نبی مدح علی آن شه بر حق

شاهی که خرد واله شد از نطق فصیحش
 تخسین به فلک می‌کند از فضل مسیحش
 یوسف شده حیرت‌زده روی ملیحش
 حق گویم و آن چیست که گویم به مدیحش
 یا شیر خدا دین حقم را تویی رونق

در دین خدا بعد محمد تو امینی
 سلطان جهان، ماه زمان، شاه زمینی
 بر کعبه دین قبله ارباب یقینی
 رونق تویی یا شیر خدا رونق دینی
 بر زور و شجاعات و ولایات تو صدق

این قصه چو شد گوشزد رستم دستان
 شد آب ز غم زهره شیران نیستان
 دوشینه همی خواند چنین طفل دبستان
 خندق شده زیر قدم شاه گلستان
 روییده گل یاسمن و لاله و زنبق

گل یاد دهد در چمن از نکبت حیدر
 رخساره کشد یاسمن از صورت حیدر
 بر لاله اگر بار دهد مشهد حیدر
 زنبق ز سر شوق کند مدحت حیدر
 کز مستی او نرگس شهلا زده ابلق



قصیده توحید

صمدا حمد تو گویم که تو خلاق جهانی
 احد بی عدد و واحد بی مثل و نشانی
 احد فرد توانای توان بخش و حکیمی
 که گر از سنگ به صد رنگ گل آری بتوانی
 تو برآورده نه طاق سماوات علایی
 تو فرورزنده هفت اختر آیات خدایی
 تو نگارنده نقش صورات همه خلقی
 تو برآورده حاجات دعای همگانی
 تو دهی نعمت و نعمت، تو دهی عزت و ذلت
 تو دهی زحمت و راحت، تو بخوانی تو برانی
 فاطر ارض و سما، مخترع نور و ضیایی
 ملک العرش علا، مالک ملک دو جهانی
 مشعل افروز شب و روز به بزم من و مایی
 محفل آرای بد و نیک جحیمی و جنایی
 تو به دور آور هنگامه هر صیف و شتایی
 تو پدید آور هر فصل بهاری و خزانی
 تو محیطی و محاطی، تو مطاعی نه مطیعی
 تو مریدی و مرادی، تو معینی و معانی
 تو سمیعی، تو بصیری، تو علیمی و خبیری
 تو قدیمی، تو قدیری، تو امینی تو امانی
 تو خداوند مکینی، تو خداوند مکانی
 تو خداوند زمینی، تو خداوند زمانی
 به تفکر تو نگنجی، به تصور تو نیایی
 به تو مخلوق نماند، تو به مخلوق نمانی
 به یقیناً که تویی عالم و عالم همه دانی
 به حقیقت که تویی باقی و عالم همه فانی
 همه در جنب تو خردند چه دنیا و چه عقبی
 تو به جنیبت مجموعه کونین کلانی
 به تو قائم همه هستی، چه بلندی و چه پستی
 نه تو را سستی و مستی، نه تو را سود و زیانی
 نه تو را پشت و پناهی، نه تو را فوج و سپاهی
 نه تو را دستی و پایی، نه تو را جسمی و جانی
 نه تو را گوش و چشمی، نه تو را غیظی و خشمی
 نه تو را لحمی و عظمی، نه تو را کام و زبانی
 نه تو را عرضی و طولی، نه تو را عمقی و قطری
 نه تو را هیأت و شکلی، نه تو را روح روانی
 نه تو را ذوق و زوالی، نه تو را فوت و ملالی
 نه تو را ماهی و سالی، نه تو را هفته و آنی
 نه تو را اصلی و نسلی، نه تو را قطعی و وصلی
 نه تو را جنسی و فصلی، نه تو را منیع و کانی
 به حقیقت که خدایی، و خدایی به تو زبید
 که نبود است و نباشد به تو همتایی و تانی
 نه به عرشی، نه به فرشی، نه به لوحی، نه به کرسی
 نه به شرقی، نه به غربی، نه کناری، نه میانی
 به خود از جنس هوا حس به بد و نیک نبینی
 به خود از نوع نواقص به کم و کیف ندانی



بری از هیأت و شکل و عرض و جوهر و جسمی
 غنی از غفلت و سهو و حدث و وهم و گمانی
 قادر لم یزلی، لایق هر گونه کمالی
 ملک بی بدلی درخور هر شوکت و شانی
 تو بدانی که چه سان جان به تن خاک در آری
 تو توانی که گل از صخره سما بدمانی
 همه را هست تو سازی، همه را نیست تو سازی
 همه را جان تو ببخشی، همه را جان تو ستانی
 به همه عیب تو پوشی، همه را جرم تو بخشی
 به همه خلق تو روزی به شب و روز رسانی
 شنوایی سخنان همه خلقی به حقیقت
 شنواییان جهان را سخنان می شنوایی
 همه محکوم به حکمت، چه بلندی و چه پستی
 همه معلوم به علمت، چه عیانی چه نهانی
 بلبل از دفتر گل حرف وفا می کند اظهار
 به امیدی که زند با تو شبی دم به فغانی.

ای برزده بر بام «دنی» چتر تجمل
 آشفته به اوج «فتدلی» خم کاکل
 تا از گل روی تو صبا برقع برانداخت
 بر باد فنا رفت صفای ورق گل
 از سلسله زلف تو گردید مسلسل
 تا شام ابد دایره دور و تسلسل
 بوی عرقت می وزد هر دم به مشام
 از رایحه یاسمن و سوسن و سنبل
 شیدای تو هر دل چه به گردون چه به هامون
 جویای تو هر کس چه به یثرب چه به کابل
 نساج قضا بافته تشریف کرامت
 بر قامت زیبای تو از صبر و توکل
 یکباره شد از خویش به حیرتکده دل
 چندان که خرد کرد به ذات تو تعقل
 قاصر بود از گفتن اوصاف کمالت
 در بادیه عالم دل، ناطقه کل
 ختم است ز ایزد به قوانین معما
 اوصاف کمالات جنابت همه در قل
 ای باعث ایجاد وجود همه هستی!
 حق کرده به ذات تو به مخلوق تفضل
 هرگز نشود رحمت حق شامل آن کس
 کز پیروی ذات تو ورزیده تعافل
 در کنگره تارک اقبال تو بنهاد
 سرپنجه استاد ازل تاج تفضل
 ای قافله سالار صفوف صف محشر!
 فردای قیامت چو خرامی به سر پل
 حق حسین و علی و حرمت زهرا
 کز چشم عنایت نگری جانب بلبل